

چه بدیلی برای سرمایه داری؟

پشت سر گذاردن سرمایه داری و مسأله

کمونیسم

لوسین سو

فرو پاشی سوسیالیسم استالین زده یا کمونیسم به تعبیر روزنامه ها، درغلتیدن سوسیال دموکراسی به مدیریت نئولیبرالی امور و اینکه اقدام هایی که تا کنون برای ارائه بدیل انجام شده چندان قانع کننده نبوده است، در برابر همه زنان و مردانی که در جهت پشت سر گذاردن سرمایه داری می کوشند پرسشی سترگ قرار می دهد: اینکه آیا دگرسانی (transformation) اصیل اجتماعی انجام شدنی ست؟ از آنجا که جنبش تاریخی ای که از زمان مانیفست مارکس و انگلس آغاز شده و به انقلاب اکتبر و سپس به انترناسیونال سوم و پی آمدهای آن انجامیده، در تلاش برای پشت سرگذاردن سرمایه داری در این قرن نقش محوری داشته است، پرسش چندگانه امروزین ما در باره انجام پذیر بودن این دگرسانی، ضرورتی را به همراه می آورد که مسلماً کامل و همه جانبه نیست، اما به قدر کافی تعیین کننده است: ضرورت بررسی عمیق و انتقادی مسأله کمونیسم. اما ببینیم عوامل تشکیل دهنده این مسأله کدام اند؟

با در نظر گرفتن گفته ها و نوشته ها، روشن است که مسأله به سه موضوع به هم پیوسته ی زیر مربوط می شود:

الف) آنچه در زبان رایج «جهان کمونیست» نامیده می شد چرا زاده شد و به چه علت مرد؟

ب) آنچه «جنبش کمونیستی» خوانده می شد، یا هنوز «حزب کمونیست» خوانده می شود، ترازنامه گذشته، وضع کنونی و آینده احتمالش چیست؟

پ) آنچه برخی «آرمان کمونیستی» می نامند، پیدایش تاریخی و محتوای

مفهومی اش چیست و چه امکانی برای نوسازی آن در يك «آرمانشهر (اوتوپي) مشخص» امروzin وجود دارد؟

پيش راندنِ اندیشه در باره همه اين ها بي ترديد ضروري ست و مي تواند به بار بنشيند به شرط اينكه بخواهيم به واقع، كار مؤثري انجام دهيم، نه آنكه نتايج فراواني را كه به كفايت آزموده ايم درهم آميزيم و مخدوش كنيم يا اينكه به ياري نظرات سياسي از پيش تصميم گرفته شده برآييم. با اين همه، گويي تا كنون به اين امر توجه نكرده ايم كه در اين برداشت سه گانه، آن چيزي را كه «كمونيسم» مي ناميم پاسخي ست تماماً از سنخ پاسخ هاي ذهني به مسائل عيني اي كه در حركت تاريخي مطرح مي شوند (چه اين پاسخ ها اجتماعي-اقتصادي باشند، چه سياسي و چه ايدئولوژيك). هم از اين روست كه انديشيدن و پرداختن به كمونيسم، تنها بر ارزيابي ميزان صحت اين پاسخ در گذشته، حال و آينده، مبتني ست.

ارزيابي اكلتري پريشمار از اين پاسخ تا كنون چنين است: درس عبرت هولناك قرن بي برو و برگرد ثابت كرده است كه ميزان صحت اين پاسخ تقريباً صفر بوده است. شماری ديگر به استناد درس هولناك ديگر قرن، يعني بدكرداری و تبهكاری عموميت يافته سرمایه داری طالب فرجام هستند و بر اين باورند كه كمونيسمي كمابيش از بن پالاييده و اصلاح شده، همچنان مي تواند پاسخي به مسائل عصر ما باشد. اما چگونه مي توان نسبت به بي قرينگي (dissymétrie) اين دو برخورد بي توجه ماند؟ برخورد اول ظاهراً تكيه بر واقعيت ها دارد، چون ورشكستگي «كمونيسم» امري ست واقعي. برخورد دوم نيز از واقعيت ها حركت مي كند، منتها با تكيه بر اين امر كه مسأله همچنان مطرح است، تنها چيزي كه مي تواند ادعا كند اين است كه ارائه يك پاسخ نوسازي شده كمونيستي، همچنان /مكان پذير است. از يك سو، واقعيت عيني بازگو مي شود و از سوي ديگر، حكمي بر پايه ايمان ذهني صادر مي گردد. كم شمارند كساني كه ميان اين دو سو در ترديد باشند.

۲- حيرت آور است كه در اين دو برخورد، چه طرز دفاع از امكان پذير بودن كمونيسمي نوين در آينده، چه ضديت با آن، بنيادي ترين ايده ي ماركس ناديدده گرفته مي شود و آن اينكه كمونيسم، در درجه اول، نه از يك پاسخ به آرزوي بشري (به مفهوم ايدئاليستي - اوتوپيك)، بلكه از حركت تاريخي واقعي (به مفهوم

ماتریالیستی - انتقادی) سرچشمه می گیرد. کمونیسم، برخلاف «ایدالی که واقعیت باید خود را منطبق با آن تنظیم کند»، صرفاً هدفی آگاهانه است که بر پایه حرکت صورت بندی اجتماعی کنونی استوار است؛ صورت بندی اجتماعی ای که پیش فرض های عینی گذار از خویشترن را می آفریند (منتها به شکلی وارونه و «ایستاده بر سر» و در اشکالی از خود بیگانه که باید از طریق اقدام کمونیستی ابداعی و مناسب «واژگونه» شود). کمونیسم بدون ما بنا نمی شود، اما ما تنها می توانیم آن را بر اساس پیش فرض های عینی خودش که در حال شکلگیری اند، بنا کنیم. مارکس می گوید: «اگر شرایط مادی تولید را که لازمه يك جامعه بی طبقه است نتوانیم در بطن جامعه تشخیص دهیم، همه اقدام های ما در جهت تلاشی آن جامعه، اقدامی ست دونکیشوت وار». (گروندریسه، چاپ Editions sociales، پاریس، ۱۹۸۰، جلد اول، ص. ۹۵)

این درك به کلی مغایر با ایدالیسمی ست که نه فقط بسیاری از طرح های منسوخ ناظر به گذشته، بلکه استغاثه های ناظر به آینده کمونیسم را نیز به خود آلوده است. مسأله کمونیسم، هر قدر هم که در نظر بسیاری عجیب بنماید، قیل از هر چیز مسأله ای واقعی است یعنی اینکه آیا سرمایه داری در حرکت کنونی اش همچنان کورکورانه به انباشت پیشفرض های عینی لازم برای پشت سر گذاردن جامعه طبقاتی ادامه می دهد یا نه؟ اگر نه، هیچ «آرمانی» یا «اوتویی» ای و هیچ سیاستی که مدعی کمونیسم باشد، قادر نخواهد بود آن را (از نو) زنده کند. اگر آری، هیچ ورشکستگی تاریخی، هر اندازه ویرانگر، قادر نخواهد بود کمونیسم را از دستور روز خارج کند. آنچه می ماند تدوین دوباره پاسخی کمونیستی و شایسته به این پرسش حذف ناشدنی ست.

البته می توان همزمان، در باره پاسخ های کمونیستی دیروز یا فردا و مسأله پایدار و عام کمونیسم - که بدین سان روی دو پا قرار گرفته باشد - اندیشید. اما منطقاً سؤال بر پاسخ مقدم است. به عنوان مثال، انتقاد از «شوروی گرایی» (soviétisme) فقط در صورتی حقیقتاً معنا می یابد که مبتنی بر حرکت واقعی باشد. آیا جهان شوروی بدین علت مرده است که (از جمله) حرمت يك نمونه متعالی دموکراسی انتزاعی (انتزاعی، نسبت به «دموکراسی های غربی») را نگه نداشته است؟ یا اینکه به ضرورت های دموکراتیک مشخصی که از پیشفرض های

امروزین برآمده اند و از بارآوری خلاق تر، فردیتی آزادتر و رفتار اجتماعی همسازتر نشأت گرفته اند، پشت کرده است؟ پاسخ ها را صرفاً بر پایه پرسش واقعی می توان سنجید.

۳- آیا می توان گفت که راه و روش مارکس کهنه و منسوخ شده است، حال آنکه می بینیم دارد از نو، از جمله در مورد مسأله محوری کار، برجستگی می یابد؟ با برآمد شکفت انگیز بارآوری واقعی تولید، به ویژه در این عصر «انقلاب اطلاعاتی»، ما نه تنها با فاجعه بیکاری توده ها، تاراج مشاغل و بحران کیفی کار، بلکه با آنچه مارکس، در پیشگویانه ترین صفحات کتاب های گروندریسه و سرمایه، اعلام کرد نیز رو به رو هستیم، یعنی با منسوخ شدن تقسیم دوگانه بین زمان کار و زمان آزاد از یکسو، و تنظیم آن از طریق زمان کار مستقیم از سوی دیگر. به بیان دیگر ما وارد يك بحران تاریخی شده ایم که همگانی شدن مزدبری - این نام دیگر سرمایه داری - مشخصه آن است. «سرقت زمان کار دیگری» که مبنای ثروت کنونی ست، در مقایسه با ثروت فوق العاده ای که حاصل نیروی مولدی ست که توسط علم دگردیس شده، «مبنای حقیری» به شمار خواهد آمد (گروندریسه، جلد ۲، ص ۱۹۳). بدین قرار تصویر عصر دیگری را پیش روی داریم که سازمان اجتماعی و زندگی شخصی در آن به کلی متفاوت خواهد بود. از آنجا که این پیشفرض های تمدن برتر که مارکس آن را کمونیسم می خواند، در قالب های سرمایه داری محصور مانده اند، به شکل فاجعه باری به ضد خود تبدیل شده اند: انفجار ثروتی که به سرمایه مالی تبدیل می شود، فقر انسان ها و خلق ها را به اوج خود می رساند.

این نمونه ای ست قابل تعمیم. ما با ناپاوری از خود می پرسیم آیا هنوز می توان برای کمونیسم آینده ای متصور شد، حال آنکه پیش چشممان پیش فرض های بی واسطه آن انباشت می شوند، هرچند از طریق حرکت هایی که گرایشی شدیداً متعارض دارند (به عنوان مثال: گرایش به جهانی شدن اقتصاد، به برابری زنان یا به ارتقاء ارزش های جهانشمول). تناقض (پارادوکس) بی مانند عصر ما نیز از همین جاست: شکست آشکار پاسخ های کمونیستی این قرن (در شرق، با فروپاشی نهایی «سوسیالیسم» و در غرب، با ناتوانی احزاب کمونیست در ایجاد انقلاب حتی در يك جامعه سرمایه داری پیشرفته) نه تنها به هیچ وجه موجب از

بین رفتن پیش زمینه های کمونیسیم نمی شود، بلکه سبب می گردد که این پیش زمینه ها در همه جا زیر سلطه سرمایه، با انحراف های عمیق ناشی از منطق خود، و با چشم اندازی به کلی ناروشن توسعه یابند و این خود دلیل مضاعفی ست بر اینکه سر نخ تحلیل ماتریالیستی - انتقادی مارکس را رها نکنیم.

۴- هر تلاشی در جهت یافتن راه حلی برای مسأله امروزین کمونیسیم، مستلزم آن است که قبل از هر چیز، مسأله را در جای مناسب خودش قرار دهیم. به بیان دیگر مستلزم آن است که از نو کار مارکس را انجام دهیم اما با حرکت از جهان کنونی. و این مبحثی ست طولانی که در این گفتار کوتاه به هیچ رو نمی گنجد. من تنها به برخی از جنبه های آن که به نظرم اساسی ست اشاره می کنم.

الف - اگر مارکس در روزگار خویش، فرایندهای پویای پیش فرض های کمونیستی را که با توسعه سرمایه داری در پیوند هستند، به درستی دیده (چیزی که قابل بحث است زیرا همه چیز قابل بحث است) باید دید که در روزگار ما بر سر این فرایندها چه آمده است؟ به عنوان مثال، آیا هرچه دامنه نفوذ سرمایه داری به حوزه های فعالیتی چون بهداشت، اطلاعات، آموزش، پژوهش، فرهنگ و تفریحات، بیشتر کشیده شود، به همان اندازه اشکال تا کنون ناشناخته از خود بیگانه شدن زندگی را که بسیار فراتر از استثمار کار است پدید نمی آورد؟ با این حال، این اشکال از خود بیگانگی، خصلت طبقاتی اش طوری ست که قربانیان خویش را به مثابه طبقه شکل نمی دهد. در این حالت، تحلیل مبتنی بر معیارهای طبقاتی را نباید کنار گذارد، بلکه باید در باره آن از نو اندیشید. مثالی دیگر: مارکس با پیش بینی فرجام گرایش های تکنولوژیک روزگار خود، کمونیسیم عصر صنعتی ای را در مد نظر قرار می داد که نظم کارگری فابریک مشخصه آن بود؛ آیا امروز نباید به نحو دیگری به استقبال کمونیسیم عصر اطلاعاتی برویم که مشخصه آن اقدامات متأثر از پویایی شبکه های کامپیوتری ست؟

ب - لازم است فرایندهایی که از این پس اساسی اند و مارکس بی تردید به آن ها کم بها داده یا تعبیر نادرستی از آن داشته یا اینکه در روزگار وی قابل پیش بینی نبوده از نو بررسی کنیم. به عنوان مثال، هرچند مارکس همواره کمونیسیم و رشد کامل فرد را به هم وابسته می دانست، اما امروز بسی بیشتر به این امر پی می بریم که تا چه اندازه اجتماعی شدن فعالیت ها و مستقل شدن عاملین آن بر هم

تأثیری متقابل دارند و نیز تا چه اندازه مفهوم فرد بدون در نظر گرفتن جنسیت اش (asexué) این خطر را در بر دارد که *دابخواست بنیادی زنان* را سرپوش نهد. همچنین گرایش های جهانی شدن با برد وسیع اش نمی تواند، مگر به قیمت زیان های جدی، با *انحلال* تشخیص های ملی در یک بشریت یکپارچه اشتباه گرفته شود. یا مفهومی کلیدی همچون توسعه جهانشمول نیروهای مولده - اگر این واقعیت مسلم را نادیده بگیریم که در امور اقتصادی، محیط زیست و مردم شناسی مرزی گذرناپذیر برای ادامه حیات وجود دارد- می تواند به مفهومی هول انگیز تبدیل شود.

پ - اعتماد کردن به منطق تاریخ به طریقهء مارکس (marxienne) نیز باید بدون هیچ بهانه و طفره ای با انتقادهای پسا-مدرن «ساخت شکنی» [نظریه معروف ژاک دریدا] و با دستاوردهای «اندیشهء همگامی» (pensée du complexe) [نظریهء ادگار مورن] محک زده شود. در این چون و چراهای سودمند، من به نوبهء خود بر آنم که مارکس نسبت به دیالکتیک عقلانی حرکت تاریخی زیاده روی نکرده است. دیالکتیکی که متأسفانه کمونیست ها غالباً دیدی به غایت ساده انگارانه نسبت به آن داشته اند. اما این دیالکتیک بیشتر به رجحان فرایندهای *انباشتی* (رشد باروری، انباشت سرمایه و غیره) گرایش دارد؛ فرایندهایی که در بطن خود، بحران های کلی را قوام می بخشد و سمت و سوی آن را قابل پیش بینی می کند. توان آینده نگری ماتریالیسم تاریخی نیز از همین جاست. با اینهمه تحول صورتبندی اجتماعی جنبه های دیگری را نیز در بر می گیرد که آشکارا کمتر جنبهء انباشتی دارند (به عنوان مثال، آن جنبه هایی که از نوع سمبلیک، سیاسی، اصول اخلاقی هستند). ادغام صحیح این جنبه ها در منطق حاکم بر پشت سر گذاردن سرمایه داری، مسائل نظری ای را که با برد و باخت های سیاسی مهم همراه است، برای یک طرح کمونیستی نسل جدید مطرح می سازد.

کمونیسم را نمی توان بر مبنای ارزش ها اختراع کرد، حتی اگر این ارزش ها دلیلی باشند. کمونیسم در پاسخ به مسائل واقعی مفهوم می یابد، حتی اگر این مسائل ناخوش آیند باشند.

۵- بر این اساس، برای دستیابی دوباره به پاسخ کمونیستی قرن بیست و یکم، دست کم به چهار دسته از مسائل اشاره می کنم که با همدیگر در پیوند

هستند.

الف - هدف کلی ما چیست؟ در حرکتی واقعی که بیش از هر زمان دیگر تحت سلطه بیگانه کننده و از خود بیگانه سرمایه قرار دارد و به سمت تصاحب محصول نهایی تمام فعالیت های اجتماعی آن هم به نحوی مورد توافق همگان سوق می دهد، اجتماعی کردن وسایل تولید و مبادله به شکلی اراده گرایانه توسط دولت، اقدامی به کلی منسوخ است. نظریه انتقادی پشت سر گذاردن سرمایه داری باید بتواند اولویت هدف را بر وسیله چه در عمل و چه در نظر (دوباره) برقرار نماید. آنچه مرده است «سوسیالیسمی» ست که زمانی که خودش را «واقعاً» عرضه کرد، معلوم شد که مرحله نخست کمونیسم نیست، بلکه آنتی تز کمونیسم است. لازم است روی دریافت اولیه و مرکزی مارکس کار کنیم:

اداره امور به دست تولید کنندگانی که با هم مشارکت دارند، یعنی رشد بشریت به اعتبار رشد فرد-فرد انسان ها تنها «هدف فی نفسه» تاریخ است. امکان دارد که واژه «کمونیسم» برای آن آینده ای که نام دیگری بر خود خواهد نهاد واژه ای که نه تلقی شود، اما این واژه به فهم من، فعلاً تیرک راهنمایی ست که برای جهت یابی درست مسیر جایگزین ناپذیر است.

ب - کدام نیروهای محرکه؟ عصر ما به ما می آموزد که «خصلت طبقاتی» مدیریت سرمایه داری به صورت تعارض هایی بروز می کند که از شکل گیری یک طبقه استثمار شونده بسیار فراتر می رود. گرایش این مدیریت بر این است که همه نیروهای مؤثر اجتماعی را که در از خودبیگانگی های تاریخی ناشی از همین مدیریت گرفتارند به دشمنان بالقوه تبدیل کند. در محیط اجتماعی ای که فردا در آن همانقدر دانشجو وجود خواهد داشت که مثلاً کارگر (آنهم از گونه ای بسیار نوین)، فرهنگ و پروژه کمونیستی این رسالت را خواهد داشت که به دارایی مشترک معماران آگاه تمدنی تبدیل شود که قادر باشد ماقبل تاریخ بشر را پایان دهد. وظیفه ما باز اندیشی و بازسازی در خدمت این مهم است.

پ - چه مسیر استراتژیکی؟ بی تردید هولناک ترین خطای مارکسیسم با برچسب استالینی این است که مناسبات نوین اجتماعی را همچون امری تلقی کرده است که برای خلع ید از سرمایه داری می توان آن را «از خارج وارد جامعه» کرد. این تلقی همان زهدان فکری ست که استبداد شوروی گرا در آن پرورش یافته

است. بر خلاف این طرز تلقی، کمونیسمی با چهره ای انسانی فقط از درون حرکت تاریخی که پیش فرض های آن را پدید می آورد، می تواند زاده شود. فهم این امر - بی آنکه بخواهیم آن را از محتوای انقلابی تهی کنیم - ما را به سمتی هدایت می کند که از نو برای نظریه پشت سر گذاردن تدریجی سرمایه داری، در مقابل حذف یکباره آن، اعتباری جدی قائل شویم، همچنین برای سازندگی و دگرسانی، در مقابل صدور احکام تغییر ناپذیر و نیز برای ابتکارهای جمعی در مقابل پیشتازان خود گمارده. بدین مفهوم، اهمیت واقعی آنجاست که زوال (Aufhebung) سرمایه داری را که مورد نظر مارکس بود و امروز نیز ما در نظر داریم، از نو در مفهوم پشت سر گذاردن بیندیشیم، نه الغای آن.

ت - با چه سازماندهی سیاسی؟ این مسأله ای تعیین کننده است. از لحظه ای که قرار است به سمت پسا سرمایه داری به کلی ناشناخته ای گام برداریم، به سازماندهی نیروهای محرکه ای نیز نیازمندیم که در اساس، با اشکال حزبی به ارث رسیده - چه از انترناسیونال دوم و چه از انترناسیونال سوم - متفاوت باشد. در این راه، هیچ اصلاح تشکیلاتی، حتی اگر در شکل و شمایل یک گسست نوآور نیز ظاهر شود، کافی نخواهد بود. در این راه تلاش گسترده ای برای آفرینندگی ضروری ست. (من به سهم خود در ۱۹۸۴، مفهوم ضرورت یک «بنیاد گذاری نوین تاریخی» را پیش کشیدم و هنوز هم نظرم را تغییر نداده ام.) چرا که باید مجموعه یک فرهنگ سیاسی را در ابعاد مادی و سمبلیک آن تغییر داد. به عنوان مثال، اعضای فعال و رهبران حزب کمونیست فرانسه، دو سال پس از بیست و هشتمین کنگره شان، تعجب می کنند از اینکه به آسانی نمی توانند از رفتار «معلم وار» خود نسبت به دیگران دست بکشند. اما از این رفتار نمی توان دست کشید، مگر آنکه همزمان بتوان از دید یکجانبه نسبت به حرکت سرمایه و فرجام دوزخی اش فراتر رفت و نسبت به مقدمات یک شکل اجتماعی برتر که سرمایه به نحوی واژگونه انباشت می کند، توجه نمود و گرایش ریشه دار اندیشیدن به کمونیسم همچون یک «ایدال» را کنار گذاشت، چرا که این ها همه شاخه های متفاوت یک درخت هستند. می توان هشدارهای مشابهی را با جا به جا کردن مخاطب ها، در باره حزب سوسیالیست و بسیاری دیگر از سازمان های سیاسی کوچکتر قدیم و جدید تکرار کرد.

دگردیسی (mutation) فرهنگی ضروری جز از طریق همکاری مشترك نیروهای محرکهء بالقوه برای گذار تا کنون ناشناخته از سرمایه داری ممکن نیست. اما سازمان های موجود چون چنین دگردیسی را به انجام نرسانده اند، دیگر قادر نیستند در میان این نیروهای نوین ریشهء چندانی بدوانند. این همان دور باطلی است که بحران سیاسی نیروهایی را که قاعداً ضد سرمایه داری اند تشدید کرده است و بسیاری از احزاب کمونیست را که از هرگونه تحول بنیادی عاجزند به شکست کشانده است؛ شکستی که پیشاپیش، با خیانت همسان گرفته شده است. هم از اینروست که گسست از این دور باطل برای پرداختن به بنیادی نو امری ضروری شده است؛ بنیادی که بتواند شالوده ای برای یک نیروی نوین جهت پشت سر گذاردن سرمایه داری باشد و بتواند معنایی نو و نفسی تازه به پروژهء کمونیستی بدهد. مجموعهء شرایط ملی و بین المللی که به یک میزان، هم مخاطره انگیز است و هم امید بخش، به نظرم، تدارک این مهم را به امری فوری تبدیل کرده است.

ترجمهء و. ح. تبریزی